

نمایشنامه «مور بی ملکه»

نویسنده: ناصح کامگاری

مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب تا روز
سخن با ماه میگویم پری در خواب میبینم
(حافظ)

صحنه:

لنگه دری در وسط صحنه که ضخامت آن رو به تماشاگر قرار دارد. مرد و زنی دو سوی در ایستاده‌اند، زن بند تنبوری و مرد خورجینی پُر از کتاب بر دوش دارد. هر دو همزمان دستگیره‌ها را می‌گیرند و با دیگر دست سطح در را با شوریدگی نوازش می‌کنند. گویی هر یک انعکاس آن دیگری است در آینه. با ترنم موسیقی رقص مینیاتوری تصویر و قرینه آغاز می‌شود؛ حرکاتی حاکی از مهر و شفقت که هر یک دیگری را می‌ستاید و به تمنا می‌خواند. با آغاز گفتگو مرد فاصله گرفته و قرار قرینگی می‌شکند.

مرد در یغ از لحظه‌های به یغما رفته!
زن (پس از سکوتی) من بی نهایت تنهام.
مرد (پس از سکوتی) سزای جفایشه همینه!
زن من جفایی نکردم. (مرد آه می‌کشد.) نکردم! (با فریاد) نکردم...! (از پا افتاده پیشانی بر دستگیره می‌ساید.)

مرد حیف. (دستگیره مقابل را نوازش می‌کند.) حروم شدی دختر. هدر، دربدر ...
زن (سر برمی‌دارد.) ببین، بیا یه قراری بذاریم؛ توی پوز هم ننزیم.
مرد می‌خوای گوشه‌ی رو بذاریم اصلاً حرف ننزیم.
زن نه، حرف بزنیم! (زیر لب) سرکوفت ننزیم.
مرد (خورجین را به میخی روی ضخامت در می‌آویزد.) یاد ما کردی!
زن علیرغم تمام قوانین دنیا ... دلم برات تنگ شده بود.
مرد دل تو؟ با من؟!
زن (پس از سکوتی) منم خوبم.

مرد امممم.

زن ممنون. (تنبور را به همان میخ از سوی دیگر می آویزد).

مرد همه چیز مرتبه؟

زن همه چیز میزونه، الا لامسب (اشاره طپش مشتی بر قلب) دل اصل کاری.

مرد مراد دل عشقه؛ با (اشاره مالیدن شست و سبابه) حاصل نمی شه، با ارز و دلار و زیرمیزی هم ویزای

وادی عشق رو نمی شه خریدا!

زن پول و پله و نفوذ و رابطه مطرح نبود... ببین؛ خواهش کردم.

(سکوت)

زن اون جا الان چه وقت روزه؟

مرد تنگ غروبه ... اون جا چی؟ تازه از خواب پاشدهی؟

زن آه ... یه صبح بارونی غمگین و گند دیگه.

مرد پس ابرهای بهشت هم اشکبارندا! درخت ها چی؟ جوانه زده ن؟

زن نع بابا ... بهارشون هم مسخره س. تا آخر آپریل هم برگ درخت ها درنمی آن. تهرون پاییزش چطوره

امسال؟ محشر برگریزون؟

مرد (متبسم) امسال؟! مگه تو الان در چه سالی هستی؟ چند وقت از ... از مهاجرت اجباریت گذشته؟! (زیر

لب با خود) اجباری؟! جبارانه...؟

زن آزارم نده بهداد.

مرد نه جدی، الان در چه سال و ماهی هستی؟

زن اول می ... فروردین تموم بشه چهارده ماهه اومده م.

مرد پس تازه تو سال دوم رفتنتی؟! من نه، الان تو چهارمین خزان جدایی از توام.

زن (با تعجبی شکوه آلود) اووه... حتی بعد از چهار سال؟! باز هم فراموش نمی شه؟!؟

مرد در مورد من، می بینی که! مثل بهت سال اول، بغض سال دوم، بی کسی سال سوم، هنوز به یادتم.

زن خدا به داد برسه. یعنی تا دو سال دیگه هم باس تو سرم بزنم؟

مرد چه معلوم؟ دو سال دیگه که تازه به امروز من می رسی شاید... خُب من ... قضیه برای من جنبه وجدانی

تری داشت.

زن قضیه برای من هم ... (با فریاد اعتراض) بهدااا! (سکوت) درکت می کنم. (مرد آرام می خندد. زن

تصدقش می رود.) جانم ...

مرد ترکت می کنم بهداد. ضعیفم؛ خیلی خرکی دوستت دارم، قوی بشم ترکت می کنم!

زن ا... ادام رو در نیار. (می خندد.)

صدای مرد (از بلندگو) شهابی فریبا از آسمان شبم گذشت

اخگر نقره فام فانی اش

در مردمک مشتاقم

رصد می شود هنوز

چو رایحه ات

که در پیراهنم

و شمد بالشم

به مشام می رسد هنوز.

زن مثل دیوونه ها ... شیدا و مفتونت بودم.

مرد (با رگه رنجشی) واقعاً ... بودی مهرناز؟

زن (مسخ شده) نه! (درنگ) بودم! منتها شیفته حال و هوای خودم! مفتون مهرنازی که کنار تو بود. این رو بعدها فهمیدم. حالا دوباره یه زن خیلی خیلی معمولی ام. (درنگ) در ضمن، فکر نکن اینجا بهشته. یل للی تل للی و فروتنی و احساسات لطیف شاعرانه وله لش! اینجا تروفرز نباشی، دیدی عین زندگی کوپنی نفتی دست به دهن مونده ی تُو کمپ که کی چندرغاز جیره مواجب و پول توجیبی ات برسه.

(مرد نوار کاستی از خورجین درآورده و در دست می گیرد. موسیقی ملایمی طنین می افکند. زن با تشخیص موسیقی گوش های خود را می پوشاند.)

زن نه ... خاموش کن. خواهش می کنم خاموش کن بهداد! من هنوز حالم خوب نشده. (با حق هق در خود می چمد.)

مرد (نوار را در جیب می نهد. موسیقی قطع می شود.) تا کی حقیقت رو پنهان می کنی؟ هر رابطه ای که دروغ توش باشه پایدار نمی مونه. به من بگو مهرناز! چه دروغی آخر قصه ما رو تلخ کرد؟

زن من هنوز تحمل اون موسیقی رو ندارم بهداد. واسه ادامه زندگی ناچارم بعضی خاطره ها رو این تُو ... (اشاره دستی بر قلب) مدفون کنم.

(زیر شهاب نوری جایشان را دو سوی در تعویض می کنند. در حین حرکت مرد تنبور را برداشته و زن خورجین را. مرد همان نغمه موسیقی را می نوازد.)

مرد (در نقش زن) جناب استاد این چشم بستن تون موقع شعرخوندن؟ خیلی تماشاییه. (با ریزخندی خجولانه) پُز شاعریه؟

زن (در نقش مرد) پُز شاعری نیست خانم تنبورنواز... (متفکر دست به سبیل می کشد) لم بندبازی تُو ارتفاعه.

مرد (پس از خنده ای شرمناک در نقش زن) نگو تموشاتون کنن حواستون پرت میشه حاجاقا؟

زن (در نقش مرد. ابرویی بالا می اندازد.) اومدیم و حواس آدم پرت شد، تو هواش رو داری نخوره زمین!؟

مرد (در نقش زن) خدا بده! هوای آدم رو حوای مربوطه باید داشته باشه!

زن (در نقش مرد) تکلیف آدمی که حواش آفریده نشده ...؟

مرد (در نقش زن) طفلییی ... عوضش یه هوادار که براش ردیف شده!

زن (چرخشی می کند. در نقش مرد) آتیشپاره حاضر جواب، مثلاً هوام رو داشتی؟ من که تو زمینت خوردم زمین قافیه رو باختم.

مرد (چرخشی می کند. در نقش زن) تو طوریت نمیشه قربون شکل و قافیه ماهت، تو غولی، بی احساسی، بکشتن مهربون نمی شی.

زن (چرخشی دیگر و به زانو درمی آید. در نقش مرد، بغض آلود) نرو مهربان! دلت می آد با من اینطور تا کنی؟

مرد (تنبور را می آویزد.) به سلامت مهربانم، سر آخر قوی شدی، مرحبا، برو! سعادت تونهایت خواست منه.
زن (همچنان در نقش مرد)

از هجر و ترک مهر و جدایی مگو مگو

مفکن شرر به خرمن و خاکسترم مگو

من سهره سرودخوان بهارم درین خزان

دلبرا بمان تویی می شعر مرا سبو

مرد (با لبخند) نه نه، این شعر رو قبل ترها گفته بودم خانوم خانوما، ربطی به روزهای آخر نداشت.
(زن با عزم جزم برخاسته، از خورجین پاکتی زرشکی رنگ برمی دارد. خورجین را آویخته و ساز را برمی گیرد. زخمه ای می زند، در را گشوده از آن می گذرد. همزمان مرد در را دور می زند. زن در را می بندد. مکث. دست راست به سوی فضای مقابل پیش می آورد. مرد نیز دست پیش می آورد. هر دو هماهنگ دست تکان می دهند.)

مرد همه رویاها، آرزوها و شعرهای نسرودهم نثار آینده تو!

زن (دست پس می کشد. با فریاد) از این لفظ ایثار بیزارم، از هر چی فداکاریه متنفرم، منزجرم. (درنگ)
منو ببخش (آرام پشت در آمده و گونه خود را به سطح آن می چسباند.) سعی کن بفهمی.

مرد هرگز، هرگز، هرزگی هرگز ... (تلنگری از آن سو به در می زند.)

زن (سیلی خورده دست به گونه می برد.) سنگدل. (دستی به وداع تکان می دهد. دور شده و نور روی او تاریک می شود.)

مرد (دستی بر در می ساید.) در واپسین وعده گاه

دالان ترانزیت منتهی به پله‌ها

نگاه من

آخرین درنگ تو را

بر آخرین پله

در آخرین وداع می بوسد

و می روی ...

(با حرکتی کند دهان به فریادی بی صدا گشوده و از پا می افتد. تصویری که دیگر قرینه ندارد.)

صدای مرد (همزمان از بلندگو اوج می گیرد.)

... و می روی

با همایی که آبی آسمان را دو نیم می کند

و دنباله ابریشمیش رشته‌ای می شود

از عناد تو

تا تمنای من

پوده بازی باد ...

گفتی: مه‌راس! در فراق محبوبه‌ها

شکوفه‌های شعر

ساقه‌های بی تنپوش را جوانه می زنند.

گفتم: دقیقه‌ها

عمر این سالخورده‌ترین شعر را شماره می کنند.

(در سمت دیگر نور می آید. زن پاکتی از زیر در به آن سو می سُراند. مرد نامه را برداشته و می بوید.)

زن سعی کن خوب باشی، شاد باشی. (مرد لبخند غلوآمیزی می زند.) می تونم بگم؟ (سکوت) هنوز هم...

(بر نرمة انگشتان بوسه زده؛ مرد پوزخند می زند.) به خودم مربوطه! (سکوت) حال و هوا چگونه؟

مرد (پاکت را از زیر در پس می فرستد، زن برداشته و به سینه می فشرد.) حسودیت نشه، امروز بارون

شاعرونه‌ای بارید. نم‌نمی نجیب که وعده یه تلاقی، یه مواجهه اتفاقی تُو یه پیاده‌روی خیس می داد.

زن تابستون تهرون و بارون؟! تلویزیون اینجا می گفت سیل و خرابی و ویرانی شده اون‌جا بدجوری...

مرد اینجا که یه وجب مُلک شما نیست، درندشتیه که شمالش ترنم ملایم بارونه، جنوبش طوفان و طغیان

رود و سیل و ...

زن (با تغیر تنبور را به میخ می آویزد.) اینجا ملک و مملکت من نیست. (درنگ) من برمی گردم بهداد،

یک روز برمی گردم.

مرد (قاطع) دفترچه اشعار من رو برگردون! همون دفترچه زرشکی رنگ آخری.

زن هنوز لاشم باز نکردهم.

مرد قرار بود دُم قورباغگی ت افتاد دفترچه رو باز کنی، منظومه رو بخونی و بعد ... من سپرده بشم به بایگانی خاطره.

زن (به سخره) بایگانی باطله! همین که دفترچه زرشکی رو ... باز نکردهم؟! (غش غش می خندد.) معلوم نیست هنوز موندگار باشم یا نه.

مرد دُم قورباغگی اصطلاح اقدس زن بابات بود. یعنی هر وقت ... (ادامه نمی دهد.)

زن (قاطع) می فهمم.

(سکوت طولانی)

مرد اممم ... (زمزمه می کند.) چه بی، اثر، میخندم.

زن نخون. (با فریاد) من حالم بد می شه.

مرد (می خواند.) چه بی، ثمر، می گریم.

زن (تلافی جویانه زمزمه می کند.) با تو رفتم، بی تو باز آمدم ...

مرد آخ ...

زن از سر کوی تو دل دیوانه ... (سکوت) ها؟ خوبه هی گذشته رو زنده کنیم؟ خوبه هی خنجر بزنییم به

جگر هم؟ من قبول دارم جوونی کردم، عجله کردم. (مرد سر تکان می دهد.) شاید بگی دنا! ولی من فقط

می گم حماقت. (با فریاد) حالا هر چی! دنا! یا حماقت، هر چه کردم در حق خودم کردم. آدم که نکشتهم؟

(مرد لبخند می زند، زن می خروشد.) نکشته-ه-م. (سکوت) من همه چی مو باختم بهداد. خونواده، دوستان،

دانشکده، شهرم، عشقم ... هه، تو یکی باید از خداتم باشه، آزادی بری سراغ هرکی دلت خواست.

صدای مرد (از بلندگو) استنباط سنتی از آزادی زمینه ساز استبداده. شعر پر پروازه و رویاش آسمون بی

حصار.

مرد (با پوزخند) حاصل حشر و نشت با فرهنگ انفورماتیک هم که شد همون استنباط سنتی زنانه؟! مردها

کلهم از دم خروسند؟!

زن نه که تو هنوز یکه یالقوزی؟

مرد بعد از هفده ماه ... فکر می کنی محقی کنجکاوی کنی؟

زن ایوای نه، ببخشید.

مرد (پس از درنگی) کسی نیست.

زن باشه هم به من ربطی نداره. (ساز را برداشته و کوک می کند.)

مرد (زیر لب) دیگه کو دل و دماغ تطابق؟

زن هیچ مردی ندیده‌ام قدر تو مرد باشه، گذشت و مردونگی کنه.

مرد اعضای ارکسترت زیاد نبوده‌ن لابد؟

زن ... (حرفش را می خورد). تکنواز من تنها تویی! هیشکی مثل تو ذهن منو مشغول نکرده. کاش نمی دیدمت. این رو با منتهای صدق و عشق می گم، کاش هرگز نمی دیدمت. کاش قلم پام خُرد می شد و همون روز اول پا به اون شب شعر نمی داشتم. (درآمدی می نوازد).

مرد طایفه شما ذاتاً شاعرگُشه! و تبار ما تبار عشاق تباه. در اثنای این مثنوی هجرت و فراق هر روز سالی و هر سال قرنی عمر کردم، اما عمری عمیق. من حضورت رو در خودم نکشتم هرگز، مبدلت کردم به محملی برای غنای شعر. شاید تو هم ورای فاصله‌ها و قاره‌ها هر صبح چشم که باز می کنی اولین تجسم ذهنت منم، صورت و تصویری در مرز خواب و بیداری! امم چون من قرن‌ها قرن به عشقم به تو متعهد می مونم تا تو هر دقیقه مقید مهر من بمونی!

زن (دست از نواختن کشیده، با لبخند اشک‌آلود) خودتم تنها و عزب می مونی خُلِ دیوونه. من ممکنه برم عاشق سپور سرِ کوچه بشم.

مرد بعیده، سقاهاکی که قله رو درنوردیده، دلش با نشیب هیچ تپه ای خو نمی گیره.

زن (در را لمس کرده و می بوسد). تو فرشته‌ای، فرشته بودی. تو حیفی، حیفی در این زمین و این روزگار باشی. همیشه همیشه حسرت از دست دادنت رو می خورم. (هق‌هق‌کنان می گریه و مرد را مضطرب و بی قرار می کند). من دیگه هرگز نتونستم خودم باشم.

مرد (در را نوازش کرده و می بوسد). چشمِ نازنینم، سهره مستم، مهرنازم! من ریشه‌کن شدم، من خار کویر خشک شدم دلبرم. گریه نکن دخترم! شاید بعد از صد هزار سال باز به هم رسیدیم، شاید من مورچه‌ای بشم و تو شاخه نسترنی. اون وقت از ساقه خمارت بالا می کشم و پوست تُردت رو قلقلک می دم. به گوش گلبرگت زمزمه می کنم. مست می شم، می چینمت و کُنْج لونه‌م می برمت، جایی که هیشکی نشونیش رو ندونه. بعد سرمی ذارم بر غنچه ت و آروم آروم و مورچه‌وار می میرم. (از گریبان غنچه گلی برآورده، پاکتی از خورجین برداشته، گل را در آن نهاده و از زیر در می فرستد).

زن (با شعف پاکت را برداشته و گلبرگ خشکی از آن درآورده، می بوید). بی ثمر در سفر خشکیدگی گل نار! ولی تحفه دیریاب یار، کو عطر بهار نارس دیار؟ بینم، خار تو به شست یار من نرفت که یه چیکه خون‌شو سوغات بیاری غازه و سرخابِ گونه‌ها کنم؟

(دوباره رقص تصویر و قرینه آغاز می شود. سماعی مهرآمیز که در نهایت به فراق می انجامد. این بار زن قاعده بازی آینه را می شکند).

زن (گوش می سپارد). این صدای چیه؟

(صدای نخراشیده نزدیک شدن طواف دوره‌گردی شنیده می شود).

صدای طواف (از بلندگوی دستی) بیژ به شرط چاقو هندوانه، بیر شهد شیرین هندوانه.

مرد دستفروشه، با وانت رد میشه، طواف دوره گرد.

صدای طواف (از بلندگوی دستی) شربت دلِ بیماره هندوانه، نوبر اناره هندوانه ... (در حال دورشدن) بَیْر و بَیْرَه هندوانه، بخور و بخره هندوانه ...

زن آخ جون دلم هندونه ... فدا فدا تهرون قشنگ. (منقلب) آخ قربونت برم ايرون...

(زن های می گرید، تلخ و گلوگیر. صدای طواف دور می شود. زن آرام می گیرد.)

زن خوش به حالتون هندونه می خورین.

مرد مزه‌ش، البته مزه انبه نمی شه!

زن (می خندد) انبه و یار جوونی هاست. (زیر لب) هر چی خوردیم از دماغمون درآوردند...

مرد آبستنی؟

زن نیچ، نع بابا ... (درنگ) خبری نیست.

مرد همین طوری؟

زن خودم نخواستم.

مرد (پس از سکوتی، با تأکید) چرا تشکیل خانواده نمی دی؟

زن طعنه زن، من مدتهاست بریده‌م. اون مقطع ساپورتی بود فقط واسه گرفتن اقامت، سکوی پرتابی برای خلاصی از کمپ.

مرد بالاخره تیر تو کجای هامون و بر تنه کدوم تناوری می شینه؟

[illegible]

مرد م م ناشی! زیادی پختیش، سوخت!

زن (پس از خنده‌ای) پيله كرد پرسيد چه كاره‌س؟ گفتم شاعره. گفت آه‌ها، خُب شغلش چيه؟

مرد (پس از سکوتی) شاعر جماعت در منشور باجی اقدس نمی گنجید. چی می گفت؟ مردها بر چند قِسم اند: یکی خوبه واسه وراجی، یکی آدامسه بجو واسه سرگرمی، یکی پارتی و تریپ و تلکه، یکی گپ و معاشرت، یکی هم پخیدن و نشوندن پای سفره عقد.

زن شاعرا واسه چي خوبند؟ از كف دادن فرصت و فدا كردن موهبت زندگي زميني!

مرد شایدم گنجیدن در منشور مردای با کف نفس و متمدن.

زن دلت خوشه، همچین مردی از دوره تکامل میمونی اینورتر نیومده.

مرد بی ادب، لااقل یه بلانسبت بگو! (می خندد).

زن بلانسبت کدومشون، مرده؟ (لحظاتی غش غش می خندد، کم کم چنان هیستریک می شود که به صیحه و زاری می ماند.) میمون من که مُرد! طفلم تلف شد بهداد.

مرد (خنده بر لبش می ماسد.) چی؟!

زن دسامبر پارسال، دمدمای کریسمس. این یکی رو خبر نداشتی، نه؟ (بر سینه می کوبد.) پاره تنم بغلم پرپر زد بهداد.

مرد بچه ... خودت؟!

زن هشت ماه مادری کردم، هشت ماه هول و ولا و اشک، هشت ماه شب زنده داری و پرستاری ... (با آهی بلند آرام می گیرد.) با این حال بی نظیر بود بهداد، بی نظیر ...

مرد مم ... نگفته بودی ...

زن (پس از سکوتی) اولش علایم ورم طحال، بعد ... (درنگ. زیر لب) یه غده مادرزادی دژخیم.

مرد (زیر لب) بدخیم.

زن (با پرخاش) گاو که نیستم، بلدم بگم بدخیم، منظورم همون دژخیم بود! (سکوت) کفن و دفن و تابوت. همه رو با سلیقه سفارش دادم. یه شب تا صبحی هم سر مزارش پنجه زدم، یه نفس. (در دستمال فین می کند.) خویم، مرسی. سرم به کار گرمه، عصرها تو یه فروشگاه قوطی می چینم تو قفسه.

مرد حاصل شونزده سال تحصیل. برات غصه شد. بگو چرا نم کرده های هفت سال پیش می آن به خوابت.

زن مواظب باش حرفی نزن یهو ازت بیزار و گریزان بشم بهداد، الان با سال های اولم فرق کرده ام ها.

مرد تا مدت ها بعد از رفتنت، من هم سر می داشتم زمین فقط به این امید که به خوابم بیای ...

(نور در دو سو به تناوب چند بار خاموش و روشن می شود.)

زن الو؟ بهداد ...؟

مرد گاهی حلولت از جنس وهم نبود، چنان واقعی بود که همون توی خواب می گفتم کاش هرگز بیدار نشم ...

زن الو، صدای من نمی آد؟

مرد فرداش گیج و منگ و بی مقصد می رفتم و در هجوم خلاء ... می گفتم کافیه کابوس خدا، کاری کن بیدار بشم ... حواست به منه؟ نازی؟

زن آره ... الان صدات واضحه ... می گفتی.

مرد می دونی قالب تهی کردن یعنی چی؟

زن قالب تهی کردن؟ مم ... نه، یعنی مردن؟

مرد سعدی میگه: در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن، من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می رود ...

زن (اشکی از چشم می سترد.) این شعر هم دنبال کون مرده‌ها می خونن ...

مرد مرده‌ها تو خواب و رویای زنده‌ها زنده می مونن ...

زن من هفته‌ای یه خواب تکمیل می بینم. مرده و زنده همه سُروُروگنده می آن به خوابم. منتها حُسن زنده‌هه اینه با یه "ایمیل" به ناشرش، نشونیش رو گیر می آری.

مرد (چند برگ کاغذ و عکس از خورجین درمی آورد.) نوشته‌هایی که پیشم داشتی و ... عکس‌های اونوقت‌ها، محفل ادبی دانشکده. فکر کنم تا برسه موقعش باشه. (همه را از زیر در به آن سو می فرستد.) تولدت مبارک!

زن (ذوق‌زده آلبوم را برمی دارد.) آقای، یه پارچه آقا! مرسی که روزش یادت بود. (به عکس‌ها می نگرد.) ا ... چرا خودت تو هیچ عکسی نیستی؟! (روی عکسی مکث می کند.) از خانم کتابدار چه خبر؟
مرد هستش.

زن می بینیش؟

مرد بیش از همیشه.

(مکث طولانی)

زن ببخشید. (درنگ) واقعاً نمی دونستم ... تماس گرفتم فقط حال و احوالی بگیرم.

مرد گرفتی، ممنون.

زن دختر خاصی بود، خیلی خانوم ... خیلی ... (درنگ) حالیشه. (یکباره دفترچه زرشکی رنگ را برمی دارد. چون شیئی ارزشمند لمس کرده و به سوی در می برد.)

مرد ساکت شدی ...

(زن دفترچه را می بوسد و آرام آن را می گشاید اما چشم می بندد و جرأت خواندن آن را ندارد.)

مرد مهرنازا! چی شد؟ نکنه ... پشت خط گریه می کنی؟ یه چیزی بگو.

(زن دفترچه را از زیر در به آن سو می فرستد. مرد آن را برمی دارد)

مرد (پس از سکوتی) تو ... قصد برگشتن نداری که؟

زن فکر نمی کنم. ابداً. نع بابا، کار دارم، "کاریر" مناسب، آپارتمانم دوبلکسه حالا، ماشینم ... معذرت می

خوام، منظورم اینه که ... آه، هیچ‌چی بابا تر زدم، بعضی وقتا زر می زنم چرت و پرت می گم ولش کن.

مرد یه فکری هم (درنگ) واسه تنهاییت بکن.

(دفترچه را باز می کند. تکه کاغدی از لای آن می افتد. مرد آن را می خواند.)

زن این طوری راحت ترم، "سُو سُو"، بی سرخر. مرسی به هر حال. (سکوت) تو که زندگی به روت لبخند زده، خواهش، لابه، التماس ... به پات می افتم.

مرد چی می خوای!؟

زن (اشک از چشم می سترد. با تضرع) نفرینم کن. نفرینم کن بهداد! خواهش می کنم. بگو منو نمی بخشی. اما گذشت نه. سنگینی گذشت تو لهم می کنه، جگرم رو چنگ می زنه. نفرینم کن که بگم آه تو بود بچم پرپرشد، که نیمه راه زندگی بیوه شدم. (گلو به چنگ می گیرد.) آخ گرهی اینجامه ... با توام بهداد! گوش می دی؟ الو، الو ... پس چرا جواب نامه هام رو نمی دی؟ بهداد ... الو ...

(صدای چند بوق آهنگین. سپس بوق ممتد تلفن. نورد در سمت زن رفته رفته کم می شود.)

مرد (با نیم نگاهی به دفترچه) خواننده گرامی، اشعار این دفتر در ثنای مخاطبی فرضی سروده شده، در رثای دلارامی که در جدایی و مهجوری نی انس می نوازد. اما برخلاف فحوای اشعار و آنچه در افواه شایع است، این سایه تبلور ذهن شاعر است، تشابهی با شخص خاصی ندارد و صرفاً محمل شاعرانه‌ای است برای برانگیختن خواننده و غلیان عواطف او. (نور به تاریکی می گراید.)

صدای مرد (از بلندگو) بهار، تابستان، خزان، زمستان

سال همه سال بی دیدار یار

این سان تبه شد در این دیار

کسی به دیگر کس نرسید

بانگی برنخواست به همصدایی

دستی نشست بر گرده گاه خستگی

از دور نیامد آشنایی یکبارگی

گو چاپار برود

ببرد به چننه این پیغام

کان ساربان دیرپست

در واپسین کاروانسرا خفته ...

(صدای تقه‌ای بر در. نور می آید. عروسکی با شمایل طبیعی، به همان قیافه و قامت زن بر در می زند. خود زن اکنون با روبنده‌ای بر چهره، عروسک گردان و سخنگوست. عروسک باز بر در می زند. مرد با عینکی تیره به سوی در می چرخد.)

مرد بله؟

عروسک رخصت حضور استاد. (درنگ) گفته بودم یک روز برمی گردم.

مرد (عصای تاشده‌ای را می گشاید و عصازنان به سوی در می آید.) سرکار، خانم ...؟

عروسک (درنگ) باور کنم نشناختی؟

(دست مرد به سوی دستگیره می رود، اما در نیمه راه می ماند.)

عروسک مصنف شوریده منظومه مور بی ملکه! (خندان) بابک خان بهرنگ! منم سروناز.

(مرد در را می گشاید. درنگ. ناگهان دستی به سوی چهره عروسک دراز می کند اما در هوا می ماند. می خواهد در را ببندد که دست عروسک مانع می شود.)

عروسک من سرونازم، مهرناز منظومه نیستم در به روم ببندی و رو برگردونی ...

مرد (با حرکتی پوزش خواهانه و حاکی از دستپاچگی) قبل از ... لطف کنین ... در چه سال و ماهی هستین؟ عروسک مسخره ... (درنگ) من سرونازم، نه سایه‌ش. خود سروناز! (با غیض) توقعی نبود تو دیباچه کتاب اشاره‌ای به الهام‌بخش اشعارت بکنی، ولی چه لزومی داشت تصریح کنی مهرناز منظومه تشابهی با کسی نداره؟!

مرد شباهت دیگه تون با مهرناز؟

عروسک (پس از قهقهه خنده‌ای) یکیش همین غش‌غش خنده! خواهرم آذر شده زن‌بابا اقدس! خوب ردّ خودتم در ردای کلمات فاخر پوشونده‌ی. بهداد منظومه رو روشنندل نگرفتی که ... مرد که آخرین درنگ محبوبه‌ش رو بر آخرین پله ترانزیت فرودگاه با نگاه بیوسه... عروسک (بی ربط) بیخود عزب موندی، قیافه‌ت هم که بدک نبود.

(مرد سری به تأسف می جنباند.)

عروسک (با خشم) جهت اطلاع؛ من الفاظ مغلق فرنگی بلغور نمی کنم و سکس رو سکوی پرتاب از کمپ نکردم. کار کردم، درس خوندم. یلخی؟ هوم؟ نخیر قربون، تو سفارت پای سفره عقد نشستم، پسرهام هم ختنه شده‌ن. کافیه؟

مرد ببینید، توضیحات دیباچه کتاب برای پرهیز از چنین سوءتفاهماتیه ...

عروسک انگ پول‌پرستی به من نزن! خدمت به بشریت اینه دارا باشی که بتونی داد و دهش کنی! نکنه در قاموس شما کسب ثروت مشروع هم جرمه؟

مرد (متبسم) بنده شاعرم خانم نه شارع! اما تا می گی ثروت مشروع، بلافاصله شاخک‌های مورچه‌ای من می جنبند که کدوم مشروعیت؟ مشروعیت انباشت مکنت و ثروت غرب بی دغدغه استمرار مسکنت و فقر در مستعمرات مدرن؟

عروسک (زیرلب و با تمسخر) بفرما، روشنفکر شرقی! یا عصیانگره یا عارف و منزوی!

مرد آدم زنده رو تو زمین تحویل نمی گیرن، بعد میلیاردی خرج می کنن کرات دیگه رو پی اتم هیدروژن می گردن!!

عروسک برای پیشرفت علمه حضرت، برای کشف منشاء حیات!

مرد عالم، آب روی زمین منشاء حیات، در کرات دیگه شاید عنصر دیگه‌ای منشاء حیات بود؟
عروسک فرقی نکرده‌ی. هنوز هم خودت رو عقل کل می دونی! آسمون تپیده و تو یکی قهرمان دوران، تنها متفکر منزله بر زمین نازل شده‌ی!

مرد (روبنده را از روی چهره عروسک گردان بالا می زند. با حیرت) تو واقعاً در مورد من اینطور فکر می کنی؟

زن خیلی دوستت دارم. (روبنده را بر چهره می اندازد).

عروسک یک قهرمان لافزن و پرتوقع.

مرد چقدر عوض شده‌ی!

عروسک عوضش واقعی ام. نه عین شخصیت‌های مفلوک منظومه تو. (درنگ) بیخود هم داد و قال و قهر و عناد نکن! هیچ حرف عمیقی اساساً وجود نداره که بیانش آزادی بخواد. سرت رو بنداز زمین شعرت رو بگو! مرد مرحمت زیاده.

عروسک بله؟

مرد زیاد ور می زنی.

عروسک با منی؟

مرد گمشو! (در را محکم به روی عروسک می بندد).

زن (پس از مکث و سکوتی عروسک را رها کرده و بر در می زند.) رخصت حضور استاد. منم، مهرناز تو. (روبنده را برمی دارد.) گفته بودم یک روز برمی گردم.

مرد (عینک و عصا را کنار می نهد.) الان در چه سال و ماهی هستی؟

زن اول می ... فروردین تموم بشه ... مم، چه فرق می کنه؟ بالاخره اینجام، بعد از چهارده سال.

مرد (زیر لب) چهارده قرن ...

زن اون چهار خط شعر هیچ وقت نداشت در روزمره گی حل بشم، محو بشم.

مرد رنگی که نگاه شاعرانه به دنیا می ده همینه؛ جلا یی می ده به عواطف انسانی. (درنگ) خُب، امروز به زیارت اومده‌ی، قدم بر مزار شاعر رنجه کرده‌ی. پس آداب وصال رو به جا بیار؛ نجوایی، نذر حلوایی، دانه خرمایی. نخواستی؛ شاخه نسترنی، شمعی، نم اشکی ... و شعر تری.

(نور روی مرد محو می شود. در به شکل افقی درآمده و با ارتفاع کوتاهی از سطح صحنه قرار می گیرد. زن می نشیند. با گلاباش، قطراتی بر مزار می پاشد، انگشت بر در نهاده، نجوا می کند، اشکی می سترد و کتابچه ای به دست رو به تماشاگر می کند.)

زن من همون کتابدارم که چند سال پس از رفتن سروناز، در یک روز ملتهب تابستان بیوه شاعر شدم. طبق وصیتش اجزای بدنش به بیماران نیازمند پیوند شد و پیرو شرط روز عقد، وقتی گردآوری نوشته ها و اشعار

پراکنده ش رو گردن گرفتم، بلافاصله به مجموعه ای از نامه های تخیلی سروناز رسیدم که نوشته خود شاعر بود. نمی خوام از انگیزه های مادی سروناز واقعی چیزی بگم، چون تخیلی که شاعر از دلیل هجرت مهرناز داشته زیباتر از دلایل دنیای واقعی ما آدمهاست. (کتابچه را گشوده و می خواند.) بند پایانی، مهرناز، دو نقطه؛ اون روزها چنان عظیم بودی آدم مقابلت دست و پاش می لرزید. اوایل آشنایی ... (با خنده کتاب را می بندد و برمی خیزد.) گاهی تو عوالم دخترونه دلم می خواست عین آینه هزار تکه بشم و تو رو در خود تکرار کنم، منعکس کنم. (با فریاد) در من تکثیر بشی، می فهمی؟ (درنگ) نه، وقتِ وقتش هم نفهمیدی. من می خواستم می خواستم می خواستم ازت بچه دار بشم خُل دیوونه، نمی شد، ازت فرار کردم، به ترفند مصلحت آمیز زن بابام تن دادم. (درنگ) دروغی که قصه ما رو تلخ کرد تمکین به یک تبعید عاشقانه بود. یه عصر جمعه اقدس ایل و طایفه رو نشوند روی یه تخته فرش کُردی سه کُنج حیاط، زیر سایه توت. گفتند روله دختر؛ می ری؟ اقدس یواشکی نیشگونم گرفت. گفتم ام. همین! (آه می کشد.) دو سال زیر گوشم خوندی که عشق یعنی ایثار! قبول نداشتم. می گفتم از خودگذشتگی منافات داره با طبیعت حیات! اصلاً چرا باید یکی خودش رو فدای دیگری کنه؟ همه یک اندازه فرصت زندگی داریم. چرا بقای یکی ترجیح داره به زندگی دیگری؟ مورچه نگهبان هم همونقدر حق حیات داره که مور ملکه. (درنگ) شاید هم ناخودآگاه لج کردم، گفتم اگه با علاقه دست و پاگیرم مانع زندگی خلاقه شاعرم، بیام ایثار کنم، از نفع خودم در عشق بگذرم تا معشوقم به تعالی برسه. آه ... کاش قادر بودم مجابت کنم. تو دنیایی فهم و مهربونی و من دنیایی دلهره دلهره دلهره. حرف هجوی نزنم بهو از چشمت بیفتم، با تو همه چیز تو چهارچوب نظم بود و عقل و ادب. من یکی که نه نظم داشتم نه ادب. عقل شم که چه می دونم؟ نع بابا دیوونه ت بودم، اصلاً عقل کجا بود؟ می دیدمت دلم پر می کشید عین پیشی گربه هی پنجولت بگیرم، هی جیغ و ویغ کنم میاااوو ... (با لحن مرد) دخترجون، متین، مؤدب، معقول! (ادای مرد را درمی آورد.) ورزشت منظمه؟ درس و دانشگاهت مرتبه؟ آتیه دختر، به آتیه و آینده ت واقع بینانه نگاه می کنی؟ نع بابا، مرده شور آتیه! چه فایده آتیه ای باشه ... (منقلب) دنیایی باشه و نازنینم، تو توش نباشی؟ آخ شاعر ... دفترچه رو فرستادم بشه دیوان اشعارت، چرا شد شیشه عمرت؟ کاش دستم قلم می شد پس نمی دادم. چه فایده اون دفتر کتاب بشه و پیشکش زنی مثل من بشه؟ من چه قابلم تقدیم نامچه به اسمم بیاد؟ نه عزیز دلم ... در من فضیلتی نبود، فضیلت من همین تبلورم به عنوان ملکه منظومه تو بود.

(نور روی مرد روشن می شود. تنبور به بغل می آید. زن آخرین صفحه کتاب را می خواند. زمزمه مرد از بلندگو نیز با او همراهی میکند. مرد خود تنبور می نوازد.)

زن و صدای مرد به یاد تو در هر ایستگاه ناشناس می گریم

برای معبری که دخترکی در آن دوچرخه می راند

برای محبوبه ای که نام مرا چو شبی بر گلداش می باراند

برای آوای شیرفروش کوچه گرد که گوشواره می شد به لاله نوزاد
برای تاب طنابی بر تنه توت که معلق می ماند در فراسوی پرتاب
برای زنجره که بی سکوت بال می سایید بر ازدحام
برای صفیری که شبکورها می کشیدند بر آسمان
برای خرمای خارک نخل اهوازی
برای سربند و دستار ابریشم خراسانی
برای رقص شعله سرخابی در خروش دیوان مریوانی
برای مهتاب انزلی که بذر نقره می پاشید بر دریای ظلمانی
به یاد مردمکانت که مأمنم بودند
به یاد تو، ای دلم، پاره پیکرم میهن
از دوری خودِ تو می گریم
تا تارهای سرخگون سحرگاهی
پيله شوند بر یلدای بی پلک هجرانی.
(دمی درنگ)

مرد بابک بهرنگ، شاعر معاصر، تهران.
(اوج موسیقی شورانگیز. سماع شمع و پروانه، یکی محور، دیگری مسحور و چرخان به گرداگرد، نور می رود و موسیقی لحظاتی در تاریکی می پاید...)